

نقش زور در ایجاد هژمونی منطقه‌ای در جهان در حال تغییر

امروز

هوشنگ امیراحمدی

تزاصلی

جهان در حال تغییر امروز به علت بحران در قدرتهای هژمونیک چند قطبی شده و این کاربرد زور محض را برای ایجاد هژمونی در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی غیر مفید ساخته است. بنابراین در بازنگری به مسائل خلیج فارس و نحوه ایجاد هژمونی منطقه‌ای برای پیشبرد هدفهای انقلاب، توسعه و تعاون منطقه‌ای بهتر است این تحول جدید مورد مطالعه و توجه خاص قرار گیرد.

تعریف هژمونی

منظور از هژمونی یک سیستم بین‌جوامعی است که در آن عضو مسلط، یعنی همان هژمونی، هم‌جاه‌طلبی و هم‌قدرت برای کنترل کردن سیاست و اعمال خارجی اعضای دیگر را، برای نگاه داشتن فرم ساختاری و روابط کارکردی سیستم، براساس مفاهیم، نیازها و هدفهای سیستم دارد. فرق یک سیستم هژمون^۲ و یک امپراتوری (کلینالیسم) در این است که در امپراتوری، هژمون سیاستها و اعمال داخلی اعضا را نیز کنترل می‌کند و این را با دخالت مستقیم و ممتد انجام می‌دهد. بنابراین وقتی از ایجاد هژمونی منطقه‌ای سخن به میان می‌آید، منظور گسترش در جهت دخالت در امور داخلی کشورهای منطقه نیست، بلکه تنظیم رابطه کنترل‌شده‌ای با این کشورهاست.

1. Functional

2. Hegemon

ویژگی جهان امروز

از اوایل ۱۹۷۰ (یا اواخر ۱۹۶۰) روابط انسانها و کشورها به طور فزاینده‌ای جهانی شده است.^۳ جهانی شدن سرمایه و رشد سریع وسایل حمل و نقل و ارتباطات و اطلاعات از اهم فاکتورهایی هستند که به این پروسه کمک کرده‌اند. این جهان شمولی باعث دو حرکت متضاد همزمان در جهان امروز شده است:

الف) تلفیق جهان^۴

به طور عمده از طریق سرمایه‌های بزرگ مالی، خدماتی، تولیدی و وسایل ارتباط جمعی که عمدتاً در اختیار شرکتهای چند ملیتی قرار دارند. مثالهایی چون سیستم کارخانه‌ای جهانی^۵، سیستمهای تولید موازی^۶، کاربرد فزاینده کامپیوتر روبات^۷ و ماهواره‌ها از فاکتورهایی هستند که در جهانی شدن حرکت سرمایه سهیم بوده‌اند.^۸

ب) تمایل به عدم تلفیق جهان^۹

این تمایل به دلایل زیر به ایجاد جهانی چند قطبی می‌انجامد:

۱. بحران اقتصادی دائمی و فزاینده در آمریکا از ۱۹۷۱ به بعد که نتیجه‌اش تضعیف مدام موقعیت برتر (هژمونی) امپریالیسم آمریکا در جهان و نقش رهبری آن در جهان غرب شده است.
۲. افزایش قدرت تولید و رقابت ژاپن و بازار مشترک اروپا به بحران سرمایه و رهبری در غرب بیش از پیش افزوده است. این کشورها بدون اینکه خود توانسته باشند جانشین آمریکا شوند (بویژه به علت کمبود قدرت نظامی) با رقابتهای تشدید شونده اقتصادی جامعه آمریکا را از پای در می‌آورند و بر بحران اقتصادی و سیاسی مذکور دامن می‌زنند.
۳. بحران کندی رشد اقتصادی در شوروی نیز موقعیت رهبری این کشور

3. Universalization 4. Integration 5. Global Factory 6. Parallel Production

7. Robot 8. Information Technology 9. Disintegration

را درون قطب سوسیالیستی تضعیف کرده است. در همان حال شوروی قادر نبوده است که برتری و یا رهبری خود را در سطح وسیعتری در جهان گسترش دهد.

۴. تغییر سیستم تقسیم کار بین المللی، از سیستمی براساس تولید صنعتی در غرب به سیستمی براساس تولید جهانی، موجب حساسیتهای سیاسی بیشتری شده است. وجود بدهکاریهای کلان خارجی که به طور عمده توسط بانکهای چند ملیتی کنترل می‌شوند، بر این حساسیت افزوده است.

۵. رشد فزاینده جنبشهای غیروابستگی و رشد طلبانه در کشورهای جهان سوم و قدرت فزاینده ایدئولوژیهای بومی و مذهبی، مانند اسلام، در این جنبشها باعث تضعیف نسبی قطبهای غرب و شرق شده است. حساسیت جهان غرب، بویژه آمریکا، به این جنبشها باید مخصوصاً تأکید شود.

پیامدهای تغییر ساختاری جهانی

در نتیجه این تغییرات و دیگر فاکتورهای عمده، تمایلات زیر به طور دائم تشدید می‌شوند:

۱. عدم تلفیق جهان و در نتیجه چند قطبی شدن جهان سیاسی—ایدئولوژیک، به رغم یکپارچگی اقتصادی آن.
۲. تغییر سیاست اقتصادی دنیای غرب و شرق به عنوان پاسخی به بحرانهای اقتصادی و در جهت حل این بحرانها به نفع سرمایه یا دولت. در غرب «دولت رفاه»^{۱۰} به «دولت جنگ»^{۱۱} تبدیل می‌شود و این تغییر به طور عمده از طریق اجرای برنامه‌های شرایط اضطراری^{۱۲} انجام می‌گیرد. تاچریسم و ریگانامیسم از این نوع سیاستهای اقتصادی هستند. به عنوان مثال در حالی که بودجه‌های اجتماعی—رفاهی دولتها کمتر می‌شود، بر بودجه‌های نظامی و کمک دهنده به سرمایه‌ها افزوده می‌گردد. در شرق، بویژه در شوروی، برنامه دولت گورباچف، معروف به تغییر ساختاری جامعه^{۱۳}، می‌تواند نمونه‌ای عام بر آنچه در کشورهای سوسیالیستی می‌گذرد، تلقی شود.
۳. نزول قدرت جهانی آمریکا و در مقابل صعود فزاینده قدرت

10. Welfare State 11. Warfare State

12. Austerity Plans 13. Restructuring

جنبشهای استقلال طلبانه کشورهای جهان سوم، آمریکا را بیش از پیش در مقابل این جنبشها قرار داده است. به طور مشخص، آمریکا در برخورد با جنبشهای انقلابی یک هدف را دنبال می کند: ایجاد نرمش در رهبری ها به نفع جهان غرب، بویژه آمریکا، و یا سرنگونی این رهبری ها در صورت/مقاومت در برابر حرکت به سوی نرمش مورد درخواست و توجه. آمریکا برای رسیدن به این هدف از روشهای متعدد استفاده کرده و خواهد کرد: زور محض مستقیم، دیپلماسی آشکار و پنهان، تقویت مخالفان داخلی، تحریک کردن کشورهای همسایه و غیره.

۴. آشفته‌گی‌های منطقه‌ای و عدم وجود قدرتهای هرژمون منطقه‌ای که خود ناشی از انقلاب و جنبشهای استقلال طلبانه در جهان سوم است. مجموعه این پیامدها و تغییرات در ساختار جهانی باعث تضعیف نسبی همه اعضای سیستم جهانی شده و به ایجاد نوعی موازنه در جهان قدرت، یا سیاست، کمک کرده است. اگر چه هنوز آمریکا و شوروی به همراه هم پیمانان خود از قوی ترین اعضای این سیستم جهانی هستند، قدرتهای جدید نظیر چین و برخی کشورهای جهان سوم، هند و ایران و برزیل، را نباید در صحنه جهانی فراموش کرد؛ مضاف بر اینکه به علت جهانی شدن سرمایه گذاری‌های چندملیتی و نزدیکی هرچه بیشتر کشورها به یکدیگر از طریق تکنولوژی‌های پیشرفته ارتباطات و اطلاعات، حساسیت سیستم جهانی به هر نوع عدم توازن تشدید شده است. رشد تکنولوژی هسته‌ای این نوع درگیری گسترده تر را غیرممکن ساخته است. دقیقاً به علت همین شرایط جدید و تغییرات ساختاری در سیستم جهانی است که زور محض کاربرد مفید خود را به طور فزاینده‌ای از دست داده است. منظور از کاربرد مفید استفاده از زور برای رسیدن به هدف غایی است. شکست سیاست زور آمریکا در ویتنام و نیکاراگوا، و شوروی در افغانستان از نمونه‌های بارز شکست این سیاست هستند جنگ ایران و عراق که در آن همه جهان، نه فقط ابرقدرتها، سعی در ایجاد نوعی موازنه کرده‌اند نمونه دیگری است. اسرائیل، اگر چه بیش از ۴۰ سال است که سیاست زور را عمل می کند، هنوز نتوانسته است به ثبات سیاسی برسد و یا مقبولیت منطقه‌ای جهانی ایجاد کند. در حالی که زور محض، از قبیل جنگ و دخالت‌های نظامی و

نظیر اینها، عملکرد مفید ندارد و بنابراین نباید به عنوان وسیله اولیه و یا اصلی برای ایجاد هژمونی مورد استفاده قرار گیرد، پروژه کردن زور و استفاده عملی از آن برای دفاع هم لازم و هم منطقی به نظر می‌رسد. برای پروژه کردن زور (تحمیل قدرت بدون استفاده از نیروی زور) باید و سایل ایجاد قدرت، مثلاً سیستم دفاعی قوی، به وجود آورد.

جمهوری اسلامی و مسائل خلیج فارس

عده‌ای معتقدند که سیاست جمهوری اسلامی در خلیج فارس ابتدا دفاعی - مسالمت‌آمیز بوده و بتدریج به استفاده از قدرت منتهی شده است، جنگ تحمیلی و حرکت‌های توسعه‌طلبانه آمریکا در منطقه در این تغییر نقش اساسی داشته‌اند. آنها معتقدند که در پاسخ به زور، جمهوری اسلامی ایران مدل قدرت زورگویان را الگو قرار داده است. به اعتقاد آنها نتیجه سیاست انفعالی - عکس‌العملی جمهوری اسلامی ایران موجب تشدید حرکت‌های مقطعی شده و صحنه سیاسی مملکت را برای بازنگری و دید درازمدت محدود کرده است. نتیجه دیگر این سیاست به اعتقاد آنان این است که اکثریت افراد جامعه به جای اینکه به فکر خودسازی و سازندگی جامعه باشند، یک نیروی خارجی را نشانه گرفته، همه چیز را به پای آن می‌شکنند؛ این البته سابقه طولانی دارد. اعتقاد آنها براین است که ابرقدرت در حال نزول آمریکا نمی‌تواند سرمشق باشد، چه از لحاظ رفتاری و چه از لحاظ نمونه یک هژمون مقتدر، و انقلاب نوپای ایران باید به شعارهای تکانه‌دهنده روزهای قبل از جنگ بازگردد. بنده هرگز شعاری را که در یکی از خیابانهای تهران در روزهای انقلاب حمل می‌شد، فراموش نمی‌کنم: «ما جهان را با منطق مسلمان می‌کنیم.» البته منظور از منطق در اینجا صرفاً فلسفه بافی و مجادله نبود و نیست، بلکه استفاده صحیح و کاربردی از سیاستها و حرکت‌هایی است که مقبولیت جهانی ایجاد می‌کند.

مسئله جنگ

این جانب نسخه‌ای برای پایان دادن به جنگ تحمیلی و صلحی شرافتمندانه که حقوق برحق ایران را تضمین نماید، ندارد؛ مطمئناً مسئولان

مملکت در این باره سیاست و تفکری منسجم دارند؛ اما چند نکته را می‌تواند ذکر کند:

۱. این تئوری که ادامهٔ جنگ برای جمهوری اسلامی ایران ضروری است و یا اینکه به پیروزی نظامی منتهی می‌شود، به نظر مردود می‌رسد. سازندگی در زمان صلح خود انقلابی جدید خواهد بود. سیستم جهانی امروز پیروزی نظامی را، حتی اگر در مقاطعی موفق هم باشد، غیر مفید می‌کند.
۲. مسئلهٔ جنگ متأسفانه با مسائل دیگر منطقه در هم آمیخته و مسئلهٔ ایجاد یک صلح شرافتمندانه را پیچیده‌تر کرده است. بنابراین، قبل از اینکه به مسئلهٔ صلح بپردازیم باید مسائل جنبی جنگ را از اصل مسئلهٔ جنگ جدا کنیم.
۳. حقانیت انقلابی - ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران خواهد توانست صلح را در خدمت هدفهای انقلاب در منطقه کانالیزه کند و از این طریق هژمونی تاریخی ایران بر خلیج فارس و منطقه را استقرار بخشد.

مسئلهٔ ایجاد هژمونی منطقه‌ای

به نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی ایران بتواند از عوامل و سیاستهای زیر جهت بسط هژمونی منطقه‌ای خود استفاده کند، فرض من بر این است که سیاست زور محض، اگر چه می‌تواند کاربرد مقطعی و دفاعی داشته باشد، نمی‌تواند هدفهای درازمدت هژمونی را تضمین کند.

۱. از اسلام به عنوان یک ابزار اعتقادی متحد کننده استفاده شود. اختلافات درونی در سطح منطقه را نباید عمده کرد؛
۲. پروژه کردن قدرت از طریق ایجاد سیستم دفاعی قوی، استفادهٔ دفاعی از قدرت و زور و تقویت بنیهٔ اقتصادی کشور؛
۳. مشخص کردن اسرائیل به عنوان دشمن اصلی و استراتژیک و نقطهٔ محوری برای ایجاد اتحاد و تعاون با عربها. این مهم است چون بعد از شاه، آمریکا برای پیشبرد هدفهای خود بشدت به اسرائیل وابسته شده، از سیاستهای این کشور پیروی می‌کند؛
۴. استفاده از اختلافهای درونی رژیمهای عربی به عنوان فاکتور اصلی ایجاد هژمونی؛

۵. سرمایه‌گذاری‌های متقابل اقتصادی در سطح کشورهای منطقه‌ای؛
۶. شناخت دقیق از هدفها و طبیعت حرکت‌های آمریکا در منطقه؛
۷. شناخت وجوه مشترک فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بین ایران و کشورهای منطقه خلیج فارس؛
۸. ایران بهتر است بپذیرد که با دولتها طرف است و این دولتها واقعی‌اند؛ بهتر است با این دولتها کار کرد. این به معنی عدم دخالت در امور داخلی کشورها (و برعکس اجازه ندادن کشورهای دیگر به دخالت در امور ایران) است؛
۹. تشخیص درست و دقیق نقاط ضعف و قدرت ایران در مسائل منطقه‌ای (تاریخ، جمعیت، اقتصاد، ایدئولوژی و غیره) و کشورهای منطقه؛
۱۰. تشخیص تضادهای اصلی و فرعی درون منطقه‌ای و مرحله‌بندی زمانی آنها. باید دوستان و دشمنان را در درجات متفاوت طبقه‌بندی کرد؛
۱۱. ایجاد کارتهای کالایی از نوع اوپک در منطقه و ایجاد همکاری در سازمانهای منطقه‌ای در همه زمینه‌ها؛
۱۲. کاربرد سیاستی دقیق برای جدا کردن تدریجی آمریکا از کشورهای متحد کنونیش در منطقه - به یاد آوریم که موقعیت آمریکا در منطقه (به‌رغم وجود دولتهایی مرتجع چون عربستان سعودی و کویت) کماکان ضربه‌پذیر باقی می‌ماند؛
۱۳. ایجاد یک بخش ویژه تحقیق خلیج فارس در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛ این تحقیقات باید روی مکانیسم، و نه حقایق، تکیه کند.